

القصيدۃ تباعد للسافرة بين كلمتين فقل ما يعانك في الحدائق البلاغية

<p>و لم آسوده كرویده هست در زلف پریشانی به دیدن چشم راول میکند و لال خویش ز کس آساست دیده خواب فروش کیفی است بزم از کبکیت مل علی الخصوص انداز آفتت تعافل علی الخصوص یعنی از جانان باین بیار خط عروج بخت من آمد بغیض سلم تیغ برات قتل کند شوخ من رقم بر تیغ بزلیخا شده از جان مه کنعان مشتاق بنین شیشه پری میکند چسان بزرگ بزیر سایه زلفش دمی آرام میخواهم ماز داغ بچر در عشق را افزوده ایم رونق تازه پذیرد رخ گاهی از خون بر سر بازار آورده هست در را آبرو</p>	<p>بکار و از کون جرج یارب سخت خیرم میشود اهل نظر راقم شریک یکد کر تا نظر کرد و مخمل بدش رنگین بر روی تست جمن کل علی الخصوص ماز و کرشمه غمزه و شوخی فزیبال و چه تقوید شفا آمد بدست بوقت قتل ز دیدار دوست کستم شاد بدیکران سلم لطف و در حق راقم عاشق از فیض محبت شود آخر معشوق بدل خیال تو پیوسته تازه کیر و رنگ بنامند خواهش منم نه ملک شام میخواهم هر گجاوردی بود ما چار کم کرد و داغ حسن خورشید و بالانشود از رنگ شفق صاف طینت را بشهرت میرساند عبا</p>
---	---

<p>حسن صورت را بنا شد سیرت خویش ز تاب مهر خشن دل نپاه زلف گرفت هر سو بود چو صورت یوسف بزم ما میدان حشر شنید و بستان باشد ز کجج دل بشوق نذر جانان بکشم بر صفح رخ او خال این اشاره سازد در بزم خلوت او چون باریاب کرد یقینم شد ز آئین جناب این امر و جدانی</p>	<p>چون کل تصویر رکنی یافت شد فارغ ز بود که سر کشد بسوی سایه افتاب زده از بر تو جمال تو آئینه آئینه آن طفل شوخ دیده در آدینه آئینه فنا داز کار خود آخر کهر سنجیده دیوان سر خوش حسن شد انتخاب نمی دانست راقم باشد فتح باب نمی که ترک خویشتن باشد دلیل قرب نزدانی</p>
---	---

رسا

تخلص محمد رحمت الله برادر بزرگ عینی محمد حبیب الله در کاست درس بکیرار و دو صد
و سی هفت جری در نیلور رخت هستی بازار و جو کشید و بعد حصول نقد شعور
متاع استعداد فارسی بغض تلذمو اونی محمد بذل علی سبکالی و عبدالقادر خان ^{سازگار}
و میر مهدی ثاقب همدست کرد ایند جنس اشعار پیش هم از و ثاقب گذر اینده
واجبانا بسید بر نفسی غیش هم رسانده او ایل حال میشه تجارت می سما و از ان ^{کسب}
بگذر اوقات خود میر پرداخت از چندی خدمت و کالت محکم ضلع نیلور میدار و ^{بممت}

خود با صلاح امور متعلقه می نگار و فکر بالا دست او باین رسائی دکان سخن می چنید

از با کجا ز آب نشیند غبار ما	سر میکشد ز باد و صافی خار ما
کیر و نکت حق تلفی چشم زرم را	جز حسن طبع تو نکاهم اگر افتد
که دریای تراود از پیش موج سرش را	خیال دیده ام در خواب شاید کرد این
خوبی رهین منت حال خراب ما	افزود تاب زلف تو از پیچ و تاب ما
حنا شد دعوی شق القم اکشت مصرع را	طلوع مهر صفش بس که روشن کرد مطلع را
کرده است چه شاهها سحر ما	تی مهری بجز ما هر و سئ
بی خوف نشستم از خطر ما	بر خاسته سبزه خط تو
دل شکفته می بخشد ز جمعیت تو دید اینجا	ز گلزار امل نتوان بغیر از غنچه چید اینجا
افتادگی تحت سلیمان برابر است	گشتم عیار و برد صبا تا بکوسه او
بخیتر تر بود انگس که خبر دار ز رست	ست میخانه سودایتو همیشه از رست
که دارد و بین دیدن گرفتیم بی نقابت	مر از سگوه شرم و حجاب او حجاب آید
بار نیاز ما اگر آن نازمین کشد	نازد با وج بخت بلند می فتاد که
ورنه افتادگی از خار خوشی آید	عجز با وصف کمالست دلیل عزت
آرام نیز باعث آزار سئ سود	سیماب از قرار شود قابل که از

زوسوی تربت من بعد فنا کامی چند	این قصانیز او ایست که من میدنم
حرف الزاء	زین العابدین

پسر سید رضی شوستری و برادر کوچک اعیانی میر عالم مدارالمهام سرکار نواب
 نظام الملک آصفجاء است در زمان ریاست نواب والا جاه جنت آرامگاه
 وارد این ملک گشته مدت دراز سکونت میدشت و بفرمضایین ایشا تخلص میباش
 من بعد رخت سفر طرف بالا کها ت کشید و ملازم حیدر علیخان کردید رفته رفته در
 تیموسلطان خدمت بخشی گری بار حاصل ساخت و از مصاحبت او علم افتاد در مضار
 اعتبار افراحت هم در انجا سامان زندگانی بدار القرا جا و دانگ کشید و در زیر ظل حرا
 آرامید مشاطه فکرش خدیره سخن را چنین زیب و زینت میدهد .

از من بود ار استکی شاه چشم را	چاک دلمن شانه کند زلف الم را
ترک تازیهای چشم سر ما	بمچو شبنون فرنگی میدا

زایر

تخلص سید عاشق حسین پسر سید جعفر حسینی از بنی اعمام ثاقب و نبیش است در
 مدراس متولد کردید و همین جا حیثیتی هم رسانید کتب عربیه بخدمت خوشنود گذرانید
 و علم فارسی از بنیا خوانده در اوایل ریاست نواب رضواناب با پدر و دیگر اهل و

عیال خود غنیمت گریزای معلی نمود و قریب دوازده سال در انجا اقامت
 گزیده در سن ۱۳۴۶ یک هزار و دویست و چهل و شش و هجری از صدمه طاعون و جوهر
 آبی آسود فکر دور آهنگ زایر باین آمین زیارت روضه مضامین میکند

وزگریه بسیار کرده در نفس افتاد	از ناله من سر به بگام جو کس افتاد
باری بگفم دامن فریاد کس افتاد	چشم تو مرا گشت گرفت سر زلفت
از طالع برشته بشهدش مگر افتاد	زایر برخ یار بر آمد خط سبزی
سخن	حرفالین

تخلص سید محمد خان بهادر اصفهانیت از شرفای سادات آذینار بوده و استعداد
 دست هم در انجا حاصل نموده از وطن اصلی خویش وارد مجبلی بندر گردید و چندی
 در انجا سکونت ورزید بعد از آن بشهر مدرکس رسید و همین جا توطن گزید در اوایل
 حال بسر برد اوقات خود بر سم تجارت می نمود و او را با اهل کاران در باره والا جاه
 چندان سروکاری نبود رفته رفته از بلازمت نواب امیرالامرا بهادر مشرف گشته بخطاب
 خانی سر ملندی یافت و ستاره طالعش بر اوج اقبال یافت بعد رحلت نواب موصوف
 از پیشگاه نواب والا جاه جنت آرام گاه خطاب بهادر و خدمت دار و علی دیوان خان
 حاصل ساخت و علم افتخار بر آسمان اعتبار او یافت و دیوان مختصر غزلیات مرتب

ماخته و بتدوین قصاید هم پرداخته آخر کار در سن ۳۱۶ کینزار و دو صد و شانزده هجرت
 رخت و جودش را سیلاب اجل بر دو بکر آب بحر عدم سپرد باین والا کوهری
 از طبع مرصع کار سخن سخن می خیزد

<p>برداشتیم بیاد لبی فیض جام را بشناختم حقیقت نیت الحرام را بمبصر دلبری یوسف عذار کرده ایم سید هر که شد چون من پریشان انداز این فسانه را تا چمن جای نشست من نشست قسمت روز است من و نشست ما و ک غمزه باین زخم ز فوست چو فتنه ما که در آن چشم فتنه انگیز است شیرینی آن لععل لب شور کلام است هر که در ظل بنامی بخت و می آسوده گشت مگر لععل تو دیدم که شور و شیرین است بخت من است این که ز کل خار برید</p>	<p>بفر و حتم بسا غمی نمک و نام را تا معتکف بدر که پیر معان شدم منم آن پیر کینغان محبت کا نذرین غم زلف جانان دو دآه ماست کز دل میسر لاله داغ از دل و دست من نشست خون دل خوردن و دل خون کردن چاک دل را نتوان بخشید زدن بیک کرشمه ادا می کنی هزار ادا و ایم نمک مجلس و نقل می عشاق سایه طوبی نخواهد خوست در ستاره کسی ندید ز کان نمک شکر خیزد هر جا کلت فیش ستم می خور روز خا</p>
---	---

سعید

تخلص محمد شرف الدین سپهرمولوی دوست محمد حیدر آباد لیت در سن یک هزار و
 دو صد و بیست و یک هجری از بزم خموشان عدم شهرستان جو در سید و بعد حصول
 شعور در عربی تا شرح ملا و در منطق و معانی و بیان مابالضرور و در فارسی که متداول
 و مشق سخن مبنی و فارسی پیشین در خود بسند رسانید ^{۱۲۵۲} در سن یک هزار و دو صد و
 پنجاه و دو هجری مختار غربت شده در اماکن مجتبی بندر و غیره قدم نهاد پس وارد کمر
 شده دست بیعت شیخ محمد عثمان نیره محمد مخدوم ساوی بیجا بوری قدس سره
 در اوجندی ملازم جاگیر دار آنجا بود و باستاند نیره او صرف اوقات می نمود
 پس از آن در سال پنجاه و پنج هجری باقتضای آب و دانه وارد این شهر گردید و ملازم
 سرکار گشته تا چهار سال پامی نزد بدامن آسایش شید بعد از آن برک حضرت
 گرفته عنان غرمت جانب طین لوف یافت و هماغجا بمقامیکه هم در آنجا گزیرت نشانی
 مردی بود قافیه سنج و عروض و ان و لفاظ و چرب زبان قلم سعادت رقمش با بر
 خوبی تحریر سخن سپرد از او

ریزد هزار تنگ شکر در بان ما

عرفی چو از لبش گذرد بر زبان ما

نه چرخ شد کبود زود و دفغان ما

تا سوختیم از تپش عشقش جگر سعید

را و پیش از یک قدم فی لیک جان تا تو آن

قضا بشکر گذاری تیغ خون ریزت

پست از علوی شان خست نشا افتاب

کنند ماه من آرام بجز بست کل

نیت کر غم زده روی کل انعام سعید

کن از زلف بتان نظاره تشویشی که من دارم

گشت تا آیم علم بردار سر جنون

تا بشدش عزم عباد دست شو قم شلند

خطا رخسارم گفت شام شد سحر

همچو عیار کنند انداز چشم زهرش

خواه از زلفش کنند قصر امید امی سعید

اشک روان سپاه و علم دارد و داه

حرف الشین

تا طلب نماید کیر و تا عصا سه آه را

چو شمع کرد ز سر تا قدم زبان را

نقد نار روی تو لمعان آفتاب

داغم از رنگ خوشالغ نیک اختر کل

از چه رود دست جنون نیت کریمان دکل

تا شاکن و مدبرک از دل ریشی که من دارم

فوج فوج طفل اسبک آمد جلودار جنون

در دعای و زلف زونی آزار جنون

باه داغ جگر و داد مال که من

دارد از تار نظیر پنهان رسن آستین

کین شب غمت بند صبح وطن آستین

با دولت و فاق تو سلطانم این چنین

شایان

تخلص محمد اسلم خان سپر علی احمد خان نایبلی لوهرکسیت در بلده محمد پور عرف ارکان

قبایستی پوشید و کتب فارسیه از بد خود و محمد رضا بسند رسانید پس از آن وارد

در اس کشته بخدمت مولوی سید شاه عبدالقادر مهربان مولانا محمد باقر آگاه و مولانا
 محمد غوث المناطیب بشرف الملک بهادر با کتاب علوم دینی پرداخت و استعداده
 شایسته و تفقه بالیتیه حاصل ساد زرمره ملازمین نواب امیر الامرا بهادر بخدمت میری
 حسن اسلاک داشت و عمارت حست با الفادریست بر طرز ظهوری می نگاشت
 بر حرف شکسته نامه اوصدیح و تاب بخش خاطر خطاطان بر نقطه بر حسته خامه او
 سواد دیده خوشنویسان بعد ارتحال نواب موصوف در سر کار نواب الاجاه حست
 آرام گاه بر خدات عمده جدا گانه مثل دار و فکی باغات محمد پور و امینی دار الضری
 و حکومت محمود بندر و تحصیلدار جاگیرات نیاز عزمین شریفین زاد بها الله تعالی
 شرفا و تعظیما علی سبیل البذل ما مور بود و سر برایی هر یکی بحال امانت دیانت
 می نمود مسائل التعلیم شرح منہج التقوم و شرح فارسی منہاج در فقه و مشنوی کلام
 دل و مشنوی ملف نامه و وقایع حیدری و همین المصادرو کلمه کشته
 مناقب تالیف ساخته و بفکر غزلیات و قصاید و دیگر اشعار متفرقه پرداخت
 آخر کار در سن ۱۲۳۴ یک هزار و دو صد و سی و چهار هجری روشش قفس
 عنصری شکست و بر حمت حق پیوست کلاشش باین شایسته
 شایان تحسین است

<p>آفتابست که از شام قیامت پیدا شد نوبهار گلشن عشق تو تا افروخت شمع خط موج است انگشت تخریر لب ساغر در محفل که ساز تخریر ترانه رحمت چشم او از بس که داد مستی می داده است خنده برق جنون دیدن پنهان کس اشک در یاد اشیایان سر طوفان دارد</p>	<p>یعنی آن عارض تا بانگم کیسویا سخت بجای بلبل و کیسویا پروانه با ندامت کردش چشم که حیران میکند دل خاموشی است نغمه چنگ در باها جام محبوب خودی و سجده مینا کرده است فته دام پری سایه مژگان کس نگش چشم ترش منت دامان کس</p>
--	--

شایق

تخلص علامی الدین المحاطب بشایق علیخان پسر شاه احمد ابوتراب قادریست
از شرفای عالی تبار و از صنایع دید این دیار سلسله نسبش بسند واسطه جناب قدوة
العلماء زبدة الاولیاء مولوی محمد حسین شهید المعروف با امام صاحب مدرسه
قدس سره منتهی اکثر بزرگان شرف سر مست باده شهود و بسیار از خاندانش محرم اسرار
معبود و چنانچه حضرت قاضی محمود بغضیلت و کرامت یگانه و جناب مولانا حبیب الله
بمشیت و خرق عادت مشهور زمانه دودمانش با سادات و مشایخین از هم پویان
چون شیر و شکر آمیخته و مانند آب و گوهر با هم پیوسته اسلافش در شهر پدید

و نوحی آن توطن میداشتند و جد و پدرش در قبضه او گیر زنگ اقامت انداختند
 کو هر وجودش در سن^{۲۲} یک هزار و دو صد و دو هجری در او گیر پذیرای آب رنگ
 هستی گردید و در کم سالی همراه پدر خود مختار غیبت شده چندنی کا^{۲۳}ستر
 رحل سکونت انداخته بدر آس رسیده توطن گزید و در عربی تا میرزا هدایت
 نزد علمای ذوالکمال همچو مولوی عبدالقادر و سراج العلماء و مولوی شرف
 الملک بهادر خواند و کتب فارسیه اولاً بخدمت مولانا محمد باقر آگاه و ثانیاً
 پیش مولوی سید خیرالدین فایق گذرانده مشق سخن فارسی از فایق ساخته و احیاناً
 بخدمت والا هم پرداخته مشق ریخته کوئی از میرزا علی بخت اطهری و میرزا حسین^{حقیق}
 نموده بر معاصرین خود کوی سستی بوده و در نشر نویسی و انشا پرداز از نظم هم بگذر
 تفوق میداشت و بر طرز ظهوری و طغرا و بیدل میگاشت در بیدیه کوئی ممتاز
 عصر بود و در عرض قلیل فکر غزل و قصیده مینمود و چنانچه حسب حکم جناب
 رضوانا ب در سن^{۲۳} یزده روزی هفت غزل در لغت و منقبت ب فکر رسانید
 و بجزو مغزی الیه پیشکش ساخته مورد تحسین گردید دست به بیت خال^{حقیق}
 خود سید شاه منصور قادری در داده و قدم در راه سلوک محکم نهاده در سال^{۲۲ ۲۳}
 یک هزار و دو صد و سی و سه هجری تقریب کد خالی خویش با او گیر رفته در او افر

ریاست جناب اب رضوان مآب باز درینجا رسید و از ملازمت نواب موصوف

در همچنان اعتبار نمایان حاصل کرد ایند رفته رفته بخطاب مرقوم المصدر

علم افتخار افراخت و بدرسی فارسی مدرس سرکاری قدر و منزلت بال

حاصل ساخت مجموع غزلیات لغت و منقبت مسمی به مرج البحرین و روضه

قدسیان در احوال بزرگان و مشنوی هندی مسمی رنگ بهشت و دیوان مختصر فارسی

و هندی میدارد و هر تم را بدرستی و چستی می نگار و آخر کار در سن ۱۲۴۹ بکهنه رود و صد

و چهل و نه سحری ناکه بان چون عاشق بیتاب بجنور شاهد حقیقی نشافته و مولوی واقف

که برادر خرد اوست تاریخ رحلتش چنین یافته سه بیدل عصر حضرت شایق

قدس الله سره السامی شاکام دل حبت چون بقرب اله که جهانت جانی گاه

با تقم سال رحلتش فرمود رفته بهیهات مہدم جامی کلام شوق انکیز او بدیده

مشاقان باین عنوان لغزات می افزاید

برنگ کامل مسکین بسلسل کن بیانم را

میکند فیض نسیم صبح خندان غنچه را

حلقه باب کرده اند مرا

میدهد ذوق و کز چون شکر و شیر مرا

الهی رنگ روی کلر خان ده دستانم را

وقت پیری دل ز آه سرد آخر و اشو

قد جو خم شد ز محفلش رفتم

بوسه قند لب یار سیر مهتاب

صفای جوهر ذاتم ز چشم تر شود پدید
 عشق عاشق در دل معشوق آفر جا کند
 طالعیم برشته از سودای زلف و لبر است
 شاید گرفت ملک عدم هم خدیو عشق
 بسان کاغذ بادی ز رشته الفت
 مگر خاک نشان سوار سیمه جوید
 احسان مقدم است درین باغ برستم
 طرح نبات ریخت چرا شام کلفتم
 در خیال زلف شوق روی او دارم بدلی
 اشاره کنش به بود زلف صریح
 و آغوش بلم و ندب زمر که خاک
 قائم کاش رخ طفل سر شکم میدهد
 زلف مشکین بوی یار نه پر با افتاد
 معلوم شد که هست کشادی ز بعد مرگ
 در حیرتم ز حال رخ داستان او

برین دعوی دلیل روشن از کوه هر شود
 کل کریبان چاک وارد از ولای غنچه
 سطرهای رست آید چون کجی در سطر است
 هر نو بهال منکرم خاک بر سر است
 دلم کشیده بخود طفل بو الهوسین بود
 و گرد چیت زین کندن فرسود است
 حرفیکه در شروع کلمات است منت است
 رنگ مسی بلبل است پایداریست
 فکر روز و اسپین امشب مرا افتاده است
 که ابلغ است شنیدم کنایه از تفسیر صحیح
 پروانه او شمع مزار است به بنید
 تا که در گشتن من با سن شیمان میکرد
 این بلائیت که از عالم بالا افتاد
 و اندر زیر خاک جو از قفل دانه بند
 یارب جهان بشعله قرار سپند شد

<p> مرا از گریه حاصل شد علاج خشک مغزها کتاب ساز سوز آتش عشق تو در جوشم بشوقت بسکه میالم چو گل از جوش غم نگاه سر مر آلود که زد آتش بجایمن پامال ره تو دل صد باره من شد میان دل بهار افروخت جانایک من دارم بسر کار جنون هم دلنو از بهار گار من بیوفائی کرد با من آخرا ن بمان سکن شایق ز فیض گریه شود دیده راضیا آخرا بوسه مکررا و </p>	<p> سر سگم روغن بادام کشت از یاد چشمانش سر سگ از دیده که ریزم کهن مانا له همدوشم فلک را غنچه میداند کشاد بال آغوشم که همچون شمع با وصف زبان چرب خاموشم فهمیده قدم دار که من شیشه شکستم مقام یوسف ثامنیت زندانیکه من دارم در فیض ستاین چاک کریا نیکه من دارم کرچه شایق در میان مصحف ز رویش دارم در چشم شمع نور بود تا کر نیستن کرد کل در میان شکر بخی </p>
---	--

رباع

<p> آن تشنه لبی که جان پاک زهر است هزیت روان گشته ز باغ فردوس </p>	<p> کاکل رخ انوار او بس زیباست یا آیه تطهیر مصحف پیداست </p>
---	---

نمیس

تخلص شمس الدوله غلام عبد القادر خان بهادر عتصاد جنگ سپه نواب عظیم الدوله

بهادر رحمت مآب از بطن محل چهارم است در سال یک هزار و دویست و یک هجری
 آفتاب جودش از حسیض عدم بروج هستی رسید و بعد حصول نور شعور کتب و
 فارسیه پیش شایق صلیحان شایق و مولوی واقف گذرانید مشق سخن هم نزد ایشان
 پرداخت و استعدادی شایسته حاصل ساخت جوانی بود از وجاهت ظاهر
 ارسته و بحسن خلق و خوبی باطنی پیر کشته بر چار بالشت نشین و تکنت بیج می
 و تحمل و بردباری که بخدمتش حسبت می بست نقوش امارت و ایالت از ناصیه حاشر
 پیدا و آثار فهم و ذکاوت از انداز قیل و قالش هویدا باری با غوامی بعضی باران خود
 رخت سفر جانب حیدر آباد کشید و چندی در آنجا بعبست گذرانده باز وارد پنجاب
 گردید انشای بهار عظیم بر طرز کلزار ابراهیم و انشای بهار عظیم و انشای شمسی
 تالیف ساخته و بترتیب دیوان مختصر فارسی و هندی پرداخته است و بحکم ^{القعه} دی
 سن یک هزار و دویست و شش هجری خورشید حیالش مغرب نیستی رسید
 و در محن مسجد جامع در جوار مزار فیض بار نواب معالی القاب آرامید مقرر
 کلامش باین فروع جلوه استخوان میدهد

یاد زلف تو مرا بیکه بریشان دارد

اگر بیند این حال بریشا نیکه من دارم

سیر سنبل کند جمع دلم را هرگز

چون بوی آخر طبیعا از اطمینان میشود

مروای یار از پیشم کمی رنجیده رنجیده	کمان افشان بزخم دل می خنیده خنیده
همچو سودا زدگان حرف پریشان گویم	کرده آشفته ز بس کاکل بچان کسی
نصیب کیت یارب زان عجب آرزو گشته	مگر آن حلقه گوشش کند بایار سر گشته
دغم عنان صبرم بگیر رود ز دستم	ترکم نهاد اکنون با در رکاب نمی

شاعر

تخلص حکیم غلام محی الدین المخاطب بکذا رش خان سپهر حکیم سعد الدین ملازم سرکار
 جدا و حکیم جمال الدین خان از اورنگ آباد و بکرناگب نهاد و همین جا رحل اقامت
 کشاد شاعر و دانش بکهرارو دود و بیت و هفت هجری در مدراس جام بهستی
 پوشید و بجز حصول شعور مشغول کتاب علم گردید در عربی تا کافیه پیش مولوی
 سید محمود و مولوی شهاب الدین مدرس خواند و کتب درسیه فارسیه نظماً و نثر
 از مولوی حکیم سید فضل الله شاه قادری سرریزنگ پتلی و مولوی حبیب الله پنجابی
 و شایق علیخان شایق بسند رساند علم حساب از سید دیانت علیخان آموخته و در
 طب از پدر خود و مولوی حکیم محمد صادق لکهنوی بهره وافی اندوخته مشق سخن
 از شایق و ثانیاً از مولوی واقف ساخته و بتالیف رساله در تشریح اعضا و اعضاء
 جامع اکثر لغات و محاورات اسمی لغزینک چاپ سخن برداشته در سال بکهرارو دود و صد
 ۱۳۶۱

شصت و یک هجری ملازم این سرکار گردید و از خدمت عرض یکی حضور و خطا
 مرقوم الصد بمقصد خود رسید تا حال مامور بر همان کار و همایش پیوسته مصروف
 بر کمال خیر خواهی این سرکار در زمره ارباب مشاعره داخل و طبعش بر سوال و جواب
 این بزم مائل مزاجش در بندگی و لطیفه کوئی مهارتی دارد و نظرافت و نکته پرداز
 مناسبتی شاعر را باین شعار با شعر و شاعری سرود کار است

بباطن هست پستی باین نگاه تا توانست	خیزد فتنه چون از وی که هر یک مردم
دید چون سیل اشکباری ما	نوج دریا بچویش بجان است
جملگی بار خانه دار سے ما	هست شاعر بدوش چو جبار
گر شعله رخسار تو سوزد سربارا	چون شمع بچبیش کنم ای یار ز برمت
بار ز بجزیرت برتن تار پیرهن مرا	تا تو انم از تب عشقت چنان ای موکر
از شعار آفتاب این نکته شد روشن مرا	بهر نفع غیر عالی همنان در گردش اند
میسزد گوید کسی که مرشد اباد سے مرا	شد دلم معمور ای شاعر ز ارشادات پیر
که روز عید خالی باشد از اطفال کتیب	تا نداشکی درون دیده ام هنگام دیدار
ترقی مینماید از کمال البته منصب ما	عروج ماه نواز باعث افزونی نور است
کی بره آید مرا چون برق دامن زریا	گرم رو از بس بشوق باد پایش کشته ام

<p>و آمان نیگون فلک که شود سپید ایدل از حال لب شیرین او هرگز شتر کن نظر یار که هر طفل شکم از خون بتیاب کرد جلوه رخسار او مرا برقی لبان شعله رخسار یار نیست</p>	<p>شوید همیشه گرچه بصابون آفتاب هر که از زنبور میترسد نیاید شهید ناب بر سر راه تو یا قوت فروش است مشب این ضعف عارضی است نه در مانم آرزو ابری برنگ دین من اسبکبار نیست</p>
<p>و حث دخل نمود که اگر در مصراع اول بجای لبان برنگ در مانی عکس آن باشد نظر بر عایت الفاظ مناسب است حکمین پسندیدند شاعر</p>	
<p>کل سوی خار و برک از ان زرفشان ^{شود}</p>	<p>هرگز کریم را ز بند و نیک کار نیست</p>
<p>بیش اعتراض نمود که از مصراع ثانی معلوم شد که کریم را از بند و نیک هیچ علاقه نیست و این خلاف واقع است چه کریم را وقت بخشش از بند و نیک کار است شاعر گفت که معنی بیت اینست که کریم از بدی و نیکی نیک و بدکار ندارد بلکه هر بد و نیک را میداند چنانچه قدسی میگوید بی بهره نیست چشم بوس هم ز نور حسن آینه را برود بد کار نیست جوایش پسند حکمین گشت شاعر</p>	
<p>جلوه کرکاهکشان نیست که جی ازل گر نبود ای از لب می کون جان شکر کیز</p>	<p>از پی بر فلک کیسه زرد و خسته است دخت ز پنهان کنشستی در بر میا عبث</p>

فحش اعتراض نمود که ردیف این بیت که عبت باشد عبت باشد شاعر و تامل
 بود که من پیش چنین بستم شد سراپا از لب میگون جانان شرکین و دخت
 پنهان نباشد و بر مینا عبت همه یاران پسندیدند شاعر تسلیم کرد شاعر

<p>دل نشد شفته شعله رخی اشاعر ز جوش اشتیاق لعل میگونت عجب بود زان منادی میشود هر سمت شوز ناله ام این سایبان کردن بوجو نیکون نیست یک دست وضو ساختم از جوی غم اسگ خار رنگین نشد ز صحبت گل زان معتقد بسلسله کاکلت شدم چو لاف همسری زد سر و پیش قامت جانان</p>	<p>طفل نادان شده با آتش سوزان کشتاخ برون از کج میناد ختر زری عجب آمد طفل دل در گوی آن دلبر نمیدانم چه چند شاید که دو دایم بر باد رفتن باشد بر مصحف رویش چو مرا خواهمش مس شد از نیک کی بید باشد پیدانگشته مثل تو کی بود در از سر بیک پارو زو شب استاد انداز از اتعذیر</p>
---	---

فحش اعتراض نمود که استادان لزیت نه متعدی و در اینجا معنی ثانی آمده و این در
 نباشد شاعر مصرع خود باین طور است عبت ایستاده کرده اند از اتعذیر بشر
 گفتیم که در بندش این مصرع کمال استستی اگر اینچنین بسته شود چیست خواهد بود
 بیک پا کرده اند استاد روز و شب تعذیرش شاعر تسلیم نمود و همه یاران پسندیدند

زودنه نباید لم عشق پریزاد آتش	شمع آسا بسرا پای من افتاد آتش
<p>فرحت و خل کرد که اگر بجای شمع لفظ برق باشد تشبیه تا حاصل خواهد شد پس از بنا بصیرت اگر چه در بیت شاعر خللی نبود لکن و خل فرحت زیبا تر آمد شعر</p>	
باله کرد ماه تابان حلقه زد	نیست بر خسار آن دل در خط
<p>فرحت اعتراض نمود که ردیف متحد اللفظ و المعنی باید و در اینجا خلاف آن واقع شده چه خط در همه ابیات بمعنی مکتوبت و در اینجا بمعنی روشن و این درست نخواهد بود پس تا در میان هر دو مباحثه میشد و صورت انفصال بنظر نمی آمد گفتیم که اگر چه اگر شعر را ردیف را مختلف المعنی هم آورده اند اما اعتراض فرحت بجاست چه ردیف عبارت از کلمه مستقل یا بیشتر که بعد قافیه آید و اختلاف آن لفظاً و معنی صحیح نیست نزد جمهور مگر ضمیر الدین طوسی استقلال لفظ و اتحاد معنی را معتبر ندانسته کذا فی صدائق اللغات پس در نظر انصاف قول طوسی خوش نمی آید چه در این صورت ردیف از قافیه متمایز گشتن دشوار نماید همیاران پسندیدند . شاعر</p>	
چون نه در زلف تو خواهان زلفان باشم آن خریداریم در بازار عشق شعده دور کن از دل غبار ما مگر بر حال ما	هت پروانه شب پیر چراغان مشتاق نرخ حسش بگردم از داغ دل افزوده ایم بسکه غلطیدیم در راه تو کرد آلوده ایم

خالص اعتراض نمود که لفظ بسکه در مصراع ثانی زاید است بلکه محل معنی چه ترقی می نمود

شاعری الغور باین طور تبدیل نمود در ره کو تو غلطیدیم و کرد آلوده ایم تا بقیت

که ره و کو هر دو یکیت اگر بجای در ره کو تو بر سر کویتو باشد چنان خواهد گشتند

زهد شک البته زاهد را نخواست میکند

ز مردم خوف کرداری ای است شرابانه

قطره ششم بروی برک کل جا کرده است

فرحت اعتراض نمود که فقط تجاله بدون ذکر تب چگونه صحیح گرد و نیز نسبت تجاله بسوی محو

ناطایم میماند شاعر در جواب هر دو اعتراض این دو بیت آورد یکی از همایون پاشا

بدندان میگری لب را میترسی ز تجاله یکه آفت میرسد کلرک را در موسم زاله دوم

اصغری تجاله ترا بر لب شیرین رطب افتاد بر رشته جانم گره بوجب افتاد شاعر

حلقه زن اطراف گذشته است فوج حسن باور

کی نمایانست کرد ماه تابان باور

فرحت اعتراض نمود که حسن باور هیچ مناسبت نیست قدرت اعتراض گشتند

واقف گفت که درین بیت هیچ قباحیت نیست چرا که فوج را با حلقه کشیدن بحال

مناسبت است پس شاعر بنا بر رفع اختلاف بدین طور سینه آورد

کی خط مسکین نمایانست کرد عارضش

حلقه زن اطراف ماه چارده شده باور

شفیع

تخلص میر محمد شفیع پسر میر عسکری باقری استرآبادیست کویند که قطب^{الله}
 سلطان عرف نامی شاه بایگی از اجداد او سمی میر حسن استرآبادی نظر بنیوت
 سیادتس بکمال تعظیم پرداخته و جاگیر مری کشته از مضافات حیدرآباد بطریق^{غال}
 باو مرحمت ساخته تا حال بر اولادش جاڑیت و تصرف ایشان بروی سار
 پدر شفیع اولاد در چهل بندر کسب تجارت میکند و ثانیاً ملازم ارباب حکومت
 کشته بر عهدہ منشی کری محکمہ صلحہ نیلور منصوب گردید شفیع در سال یک هزار و دو^{صد و}
 بیست و هشت هجری در نیلور بازار هستی جنس و جو و خرید و بعد حصول^{شعور}
 علم فارسی و عربی و سیاق از پدر خود و دیگر اساتذہ عصر بسند رسانید مشق سخن
 اولاد از بنی عم خویش میر محمد حسن متخلص بغریب بنود و ثانیاً وارد مدراس گردید
 بتحقیق محاورات و اصلاح شعر از صحبت میرزا عبدالباقی و فلبهره بود مدت
 سمیت خود بسیار است بلدان کجاشته و با اکثر عمایید صحبت با داشته از عمر بیست و یک
 سالگی بسبب انتقال پدر خود خدمت منشی کری او میدشت و از هشت سال بحصول
 خدمت سررشته داری و فائز دیوانی محکمہ صدر امین انجا ذخیره ترقی انباشت
 نظم و نثر فارسی و هندی در فنون جداگانه زیاده از شصت هزار بیت از تصنیف و

تالیف خود میدارد و ترجمه آنست *متنوع مثل تلنگی و غیره بکمال زودی می نگارد*

شفیع باین اسلوب اظهار سخن سخن میبازد

<p>الف کرد است نکر حسن قامت را اعانت ترا ختر نباشد نباشد در مذہب ستم زدگان شد نیاز و ضرر تیغ صافست اگر گشت کلاشن بر لوط لعل خندان مدوی گوهر دندان مدو عاشق شد روم جانب بستان کسی مانیز آمدیم خبر دار اندک</p> <p>صفو است</p>	<p>خال بر عین صنم بس هزار انداز است بتائید خال رخش بر طینم عاشق کنشی عبادت مرقان ظالم است آره فرق حد شعر کم و بیش شفیع مردم دست تپی بند ز درو لعل بر سنگ ز کس و غنچه و گل چشم دبان رخ نت ساقی ز فیض جام جهانی شد است مست</p> <p>حرف الصاد</p>
--	---

تخلص ابوالحسن المحاطب به معاذ تمند خان سپهر غلام حسین جو دست در شهر
شهر نگر غبار عدم از دامن سستی پاک نمود و بصیقل تربیت پدر خویش زنگ
جهل از آینه خاطر زد و اکثر در رفت و منقبت بمشقب فکر می گفت و احیاناً
سواى آن هم میگفت در سن ۲۲۰ بکیزار و دو صد و بیست و نه هجری تمامجا ^{تکده} بصفو
فاش شد و در بزم خاموشان با ریافت گو سخن از بجز فکرش باین صفائی میخیزد

<p>ز دو دانه کاکل آفریدند قماش چشم بلبل آفریدند کاسه محمود شود شبیه چوستان مکر بر روی گل خندیده باقی چه کلهها زین گلستان چید باقی</p>	<p>نیاز عشق ناز حسن آفرود بگلشن بهر پا انداز گل رود گرز میخانه فتنه بر تو چشمش صفوت به پیراهن نمی کنجد ز شاد گذر در سینه برداغ کردی</p>
صاحب	
<p>تخلص مولوی غلام علی المخاطب به منشی الملک دبیر الدوله اعتماد خان بهادر عطار و جنک بسیر محمود علی نایب علی المخاطب دبیر الملک شیر الدوله رازدار خان بهادر مجوز جنک است بیکر و جو و شش رسن یک هزار و دو صد و هفتاد و هجرت مدراس مصاحب عنقریب هفتی کردید و بعد حصول شعور کتب تخصیص یلیه عریه نمودند مولوی محمد حسن علی مابلی و مولوی ارتضا علیخان بهادر خوشنویس و دبیر ساینده در فارسی بجز مختصرات اگر چه جزوی پیش کسی نگشاید اما بقوت استعداد حوب و زور مطالعه بجائی رسید که بر سطولات هم قدرتی دارد چنانچه در کتب رسایل ظهوری و طغرا میگوید کلام مرزا صایب انصاری لعین خود ساخته و تقلید پرداخته اکثر اشعار بر بسته او بر زبان میسار و و همت خود پیوسته بر ملا</p>	

می نگار و با اقتضای موزونی طبع گاه گاه بکفر سخن می پردازد و خود را شریک محفل
 فصاحت منزل مشاعره اعظم می سازد بر سائی فکر و جودت طبع معروف
 و به تیزی ذهن و ذکاوت مزاج موصوف است اوایل حال در زمره طلبه
 مدرسه کهنی داخل بود و در سال چهارم دو صد و پنجاه و سه به ملازمت
 این سرکار و پیشکاری می رسد اما فی این دربار حاصل نمود رفته رفته تبدیل
 خدمت مصدره می رفتی کری دربار و بخشی کری با و شاهی دریافت و
 بنجم طالعش بر اوج تخت سیار و کامیابی یافت الی هذا الیوم بر همان خدمت
 مامور است بر خوش نصیبی خویش مسرور افکارش باین خوبی صاحب فصاحت است

چه بخاطر نضورید مرا

همچو سوی میان چو دید مرا

رو سیاهی ز نام دار کا

می کنی کر گاه دار کا

بیک داند بپرسم سنت آبائی را

دستیاب اینت از میراث اجداد

دل بسا و ابرو روشن بر طاق نسیان داده

همه را دیدم و ندید مرا

بگردست زد با نذار کا

در کتب نقش کا لچر شده است

همچو آینه دل بدست دهم

آه اسکم چون زار بجاک افتاده است

دور افتادم ز خدا از عشق کیندین

رو به محراب حرم کعبه مقصد بود